

۱. به نظر می‌رسد؛ از آن جایی که «روح و جان» و «خرد و اندیشه» برترین مخلوقات و نعمت‌های خداوند به انسان باشند؛ فردوسی، شاهنامه را با نام خداوندِ جان و خرد، آغاز کرده است.

فردوسی بزرگ با تشبیه **جان به انسان و خرد به چشمِ جان** در بیت **«خرد، چشمِ جان است؛ چون بنگری / تو بی چشم، شادان، جهان نَسپری»** به خوبی نشان می‌دهد که انسان برای شاد زیستن به **اندیشه و خرد نیازمند است**؛ همان‌گونه که بدون چشم، جهان برای او تاریک خواهد بود.

۲. مصرع دوم بیت **«خداوند نام و خداوند جای / خداوند روزی ده رهنمای»** به «رزاق» و «هادی» بودن خداوند اشاره دارد. از آن جایی که برای درست استفاده کردن از نعمت‌های الهی، نیازمند هدایت و راهنمایی او هستیم؛ به نظر می‌رسد؛ فردوسی این دو صفت خداوند را در کنار هم آورده است.

۳. فردوسی در دیباجه‌ی شاهنامه با بیت **«توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود»** و ناصر خسرو با بیت **«تواناست بر دانش خویش، دانا / نه داناست آن کو تواناست بر زر»** به این مفهوم اشاره می‌کنند که **دانایی به انسان توانایی می‌بخشد و توانمند واقعی کسی است که دانا باشد.**

به نظر نمی‌رسد بیت دیباجه‌ی شاهنامه با بیت **«تا توانستم، ندانستم؛ چه سود؟ / چون که دانستم؛ توانایی نبود»** در تقابل باشد؛ زیرا منظور از توانستن در این بیت، **توان جسمانی است و نه توانمندی.** باید دانست که توانمندی با توان جسمانی متفاوت است. انسان در کهنسالی توان جسمانی کمتری دارد؛ اما بر مدیریت کارها و زندگی، توانمندتر است.

۴. حکیم کسی است که از **کارهای زشت و قبیح** پیراسته باشد و **کار لغو و عبث** و مخالف با اهداف واقعی خویش انجام ندهد و با مراجعه به اصل معنی واژه، می‌توان بدست آورد که حکمت یک حالت و خصیصه **درک و تشخیص** است که شخص به وسیله آن می‌تواند **حق و واقعیت** را درک کند. با توجه به توضیحاتی که داده شد و با توجه به بیش از پنجاه هزار بیت شاهنامه که سرشار از سخنان عاقلانه و حکیمانه است؛ ایرانیان به حق، صفت حکیم را به فردوسی داده‌اند.

خواندنی صفحه ۱۷ دانش آموزان عزیز، لطفاً بخش خواندنی به خصوص داستان زیبا و شنیدنی نبرد رستم با «اکوان دیو» را مطالعه کنید.



۱- در شاهنامه مقصود از «گور»، گور ایرانی است که بومی ایران است و به جای خط‌های راه‌راه سیاه و سفید، بدنی به رنگ قهوه‌ای روشن یا نخودی یک‌دست دارد. همین جانور است که در اصل «گورخر» نام دارد و نام درست گور راه‌راه آفریقایی، گور اسب است.

۲- شکل

۳- خانه، مسکن

۴- در شتاب و سرعت، مانند بادی شد

۵- نزد، پیش

زمین گریزید و سر داشتش / ز هامون به گردون برافراشتش
 غمی گشت رستم چو بیدار شد / سر بر خسرده یس ز یسکار شد
 چو رستم بجنبید بر خویشش / چنین گفت آکوان که: «ای یقین،
 یکی آرزو کنی که ناز هوا / کجاست آید افگندن اکنون هوا»
 سوی آیت اندازم از سوی کوه؟ / کجا خواهی افتاد، دور از گروه؟
 چو رستم به گفتار او بنگرید / هوا در کعب دیو وارونه دید
 «گر اندازم - گفت - بر کوهسار، / تن و استخوانم نیاید به کار
 به دریا به آید گرانندازم / کفن، سینه ماهیان سازم»
 چنین داد پاسخ که: «دانی چنین / یکی داستانی زده است اندرین،
 که: «در آب هر کوی آورد هوش» / به میشو نیاید روانش سروش»
 به زاری، بماند هم ایدر» به جای / خرامش نیاید به دیگر سرانی»
 به کوهم بینداز تا یسر و شیر / بیند چنگال سرد دلیر»
 ز رستم چو بشنید آکوان دیو، / بر آورد بر سوی دریا غریو
 «به جایی بخواهم افگندنت - گفت / که اندر دو گیتی نیایی نهفت»
 به دریای ژرف، اندر انداختش / کفن سینه ماهیان ساختش

۱- خشکین و یتاب

۲- یکی آرزو کنی: بنگ آرزو کنی، آرزویی کن

۳- «هوا» در مصراع دوم به معنی «خواست» و «آرزو» است، آرزویی کن و بگو که خواست تو چیست از هوا تو را به کجا بفرستد؟ در آب یا بر کوه؟ (هوا در دو مصراع گرچه تکرار شده، اما با معنای متفاوت به کار رفته است و بنابراین می‌تواند در جایگاه قافیه قرار گیرد)

۴- آ- که گوناگونی «گر» است - گله در شاهنامه از جمله در این بیت» به معنی «یا» است.

۵- دید که خواست، خواست دیو بدکار و نامبارک است.

۶- در این بلره نقلی زده است.

۷- هوش بر آوردن: مردن (کتابه)

۸- نهفت

۹- فرشته

۱۰- گریه و فضا، در اینجا: عزیزی

۱۱- بر وزن «دیگر» اینجا

۱۲- خرامش نیاید، او را خرام نیاید، نمی‌تواند بخرامد، (خرامیدن یا خرامیدن، در اینجا یعنی رفتن)

۱۳- مخفی گله

همان کز هوا سوی دریا رسید.	سبک، تیغ نیز از میان برکشید.
نهنگان چو کردند آهنگ اوی	بودند سرگشته از چنگ اوی
به دست چپ و پای، کرد آشناء	به دیگر، ز دشمن همی جست راه
به کارش زمانی نیامد درنگ	چنین باشد آن کور بود مرد جنگ
ز دریا، به مردی، به یکسو کشید	برآمد به هامون و خشکی بدید
ستایش گرفت آفریننده را	رهانیده از بند تن بنده را
برآسود و بگشاد گردی میان	بر چشمه بنهاد پیر بیان
کشد و سلیحش چو بگشادندم،	زره را بپوشید شیر دزم
بدان چشمه آمد کجا" خفته بود	بر آن دیو بدگوهی آشفته بود

رستم رخس را در کنار چشمه نمی بیند و پیاده سر در پی رخس می گذارد تا به مرغزاری^۱ می رسد که چراگاه اسبان فراسیاب است. رخس را در چراگاه می یابد و گله فراسیاب^۲ را می گیرد و چون نوزادان به سرکردگی فراسیاب و همراه با چهل پیل سید جنگی به تعقیب می آیند، آنان را شکست می دهد و پیل ها و بُنه شان^۳ را به غنیمت می گیرد. سپس به چشمه ای که نزدیک آن به اکوان بر خورده بود، باز می گردد.

۱- همان که به محض اینکه (مروزه) همین که می گویم)

۲- به سرهت، چالاک

۳- نیام، غلاف

۴- شدت (در اینجا بودن شدن)

۵- در مانده، بجزاره (در اینجا)

۶- پنجه در اینجا، مُرّت قدرت دست و پنجه است

۷- شا

۸- گردی میان (کمر بند) گردی (پهلوانی) کمر بند پهلوانان بر کمر می بستند.

۹- رزم خانه رستم که برخی می بدانند از پوست بر بوده است.

۱۰- «سلیح» فارسی شده «سلاح» است که در آن، مصوت «آ» به «ای» تبدیل شده است. نمونه هایی مانند «پیل» و «پلی»

و «لنگن» و «لنگن» که در فارسی و نگارش هشتم (ویژه استعداد های درخشان) دیدید، از این دست است.

۱۱- دزم یا دزم: خشمگین

۱۲- «کجا» در برخی نسخه های شاهنامه - از جمله این بیت - به معنی «که» کاربرد داشته است.

۱۳- آشفتن: خشمگین شدن

۱۴- فرخ (سبز) «زار» سبززار

۱۵- بزرگترین پادشاه توران و دشمن بزرگ ایرانیان در شاهنامه

۱۶- توشه سفر، در اینجا اسباب و سازو کار که سپاه

دگر بازه آکوان بندو باز خورد
 برستی ز دریا و جنگ نهنگ
 تهنن چو بشنید گفتار دیو،
 ز خنراک بگشاد بیجان کند
 بیچید بر زمین و گرز گران
 برد بر سر دیو، چون پیل مست
 فرود آمد، آن آبگون خنجرش
 همی خواند بر کردگار آفرین
 تو مرد دیو را! مردم بد شناس
 هر آن کو گذشت از ره مردمی
 انگشتی - بندو گفت - سیر از لیرد؟
 به دشت آمدی باز، بیجان به جنگ؟
 بر آورد چون شیر جنگی غریب
 بیگنند و آمد میانش به بند
 بر آهیخت و چون پتک آهنگران،
 سر و معزش از گرز رستم بخشت
 بر آهیخت و برید جنگی سرش
 کزو بود پیروزی روز کین؟
 کسی کو ندادد ز سردان سپاس
 ز دیوان شمر مضمزش ز آدمی



۱- از میان گفتاوردهای (نقل قول‌های) داستان آکوان دیو، یک نمونه «گفتاورد» در گفتاورد و یک نمونه «تک‌گویی» بیاید.

- ۱- بخوانید: خرد
- ۲- با حالت اضطراب و بی‌قراری به سبب درد، ناراحتی یا خشم
- ۳- تهم یا تهم (خبرمند و جلاک‌آور: دارای تن جلاک و ورزیده اندر بیت، برای نگه‌داشتن وزن تنها می‌توان این واژه را با وزن «ه» خواند)
- ۴- واژه فارسی به معنی خروش و صدای بلند که از حلقوم انسان و جانوران بیرون می‌آید
- ۵- تسنه یا توار چرمی که از جلو یا عقب زین اسب آویزان می‌گردد و چیزی را - از جمله کماند یا گرز - با آن به زمین می‌سند.
- ۶- چرخید.
- ۷- بیرون کشید («آهیختن» و مصدر دیگر آن، «آختن» به معنی بیرون کشیدن است) «بر آهیخت» و «را در این بیت» و «در بیت پس از آن» بخوانید: «بر آهیخت» یا «بر آهیخت» را با آئی کوتاه بخوانید.
- ۸- از مصدر «آختن» زخمی و مجروح شد.
- ۹- مانند آب در شرخانی و شطابیت نیز برنده
- ۱۰- جنگ
- ۱۱- در سنگ کهن شعر فارسی، گاه مفعول دو نشانه داشته است؛ یعنی «هر» پیش از مفعول می‌آمده است و «را» پس از آن. هر دیو را «دیو» را.

۱. نمونه تک گویی: «گر اندازدم-گفت- بر کوهسار / تن و استخوانم نیاید به کار

به دریا به آید گر اندازدم / کفن سینه‌ی ماهیان سازدم»

نمونه گفتاورد در گفتاورد:

«چنین داد پاسخ که: دانای چنین / یکی داستانی زده است اندرین

که: «در آب هر کو برآورد هوش / به مینو نبیند روانش سروش»

۲. به دریا به آید گر اندازدم / کفن سینه‌ی ماهیان سازدم

«اگر مرا به دریا بیندازد؛ بهتر است و سینه‌ی ماهیان را کفن من بسازد».

به دریا به آید گر اندازدم

۳. بِ دَرِ یا بِ آ یَدِ گَ رَنِ دَا زَ دَمِ

تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن

۱. «چنین داد پاسخ که: دانای چنین / یکی داستانی زده است اندرین

رستم چنین پاسخ داد که: دانای چین در این باره مثلی زده است.

که: «در آب هر کو برآورد هوش / به مینو نبیند روانش سروش»

هر کس در آب بمیرد به بهشت راه نمی یابد و فرشتگان را نخواهد دید.

۲. ز هامون به گردون بر افراشتش: اکوان دیو، رستم را از زمین بلند کرد و در آسمان

چرخاند.

ببیند چنگال مرد دلیر: رستم به اکوان دیو گفت مرا به سوی کوه بینداز تا ببر و شیر

قدرت و زور پنجه‌ی مرد دلیری چون مرا ببیند.

به دیگر، ز دشمن همی جست راه: رستم با دست و پای چپ شنا کرد و با دست و پای

دیگر(راست) با دشمن(نهنگ، کوسه) جنگید تا نجات یافت.

ستایش گرفت: ستایش کرد.

کمند و سلیحش چو بگند نم: وقتی ریسمان و اسلحه اش خشک شد.

ندیشیدنی صفحه ۲۱

۱. بله. وزن شاهنامه(فعولن، فعولن، فعولن، فعل) در ضرباهنگ و لحن حماسی مؤثر است و صدای محکم و استوار در حفظ لحن حماسی به کار می آید.

۲. با توجه به روند داستان به خوبی روشن است که رستم، ابر پهلوان دلیر ایرانی، شخصیتی ممتاز دارد. او هم از قدرت و زور بازوی بی نظیری بهره مند است؛ هم ایمانی محکم و راسخ به پروردگار دارد و همیشه چه در سختی و چه در خوشی به یاد یزدان پاک است و فقط از او یاری می طلبد و هم از اندیشه و خرد بهره-مند است و با تفکر و خردورزی دشمنان را شکست می دهد.

۳. در آن بخش که رستم در دریا با یک دست و پا شنا می کرد و با دست و پای دیگر با نهنگان می جنگید؛ اغراق و بزرگ نمایی به خوبی به چشم می آید. این اغراق بر جذابیت داستان می افزاید و مخاطب را شیفته و مجذوب حماسه می کند.

۴. تو این را دروغ و فسانه میدان / به یکسان روشن زمانه میدان

تو شاهنامه را دروغ و افسانه مپندار و راه و روش زمانه های گوناگون را یکی میدان.

از او هر چه اندر خورد با خرد / دگر بر ره رمز معنی برد

هر چه را از این کتاب با اندیشه و خرد سازگار است؛ بپذیر و مابقی را با نگاهی رمز آمیز بنگر و به دنبال کشف راز و رمز آن باش.

این دو بیت نشان از خردگرایی فردوسی دارند. به عنوان مثال فردوسی بزرگ در دو بیت پایانی داستان اکوان دیو، دیوان را انسان هایی می داند که بدسرشت و از خدا بی خبرند و شکر و سپاس او را به جای نمی آورند؛ همان هایی که از انسانیت بویی نبرده اند. فردوسی با این مثال، روشن می کند که هر چند دیو وجود ندارد؛ اما دیو صفتان کم نیستند.